

محتوای اشعار مربوط به قطعات موسیقی کنسرت آذر ماه ارکستر فیلارمونیک کرج
به مناسبت بزرگداشت جهانی مولانا

شماره ۱

کسی می خواستم از جنس خود که او را قبله سازم و روی بدو آرم که
از خود ملول شده بودم - تا تو چه فهم کنی از این سخن که می گویم ،
که از خود ملول شده بودم - ؟
اکنون چون قبله ساختم ، آنچه من می گویم فهم کند و دریابد.

در این سراب فنا چشمه حیات منم
به عاقبت به من آبی که منتهاات منم
که نقش بند سرا پرده رضات منم
مرو به خشک که دریای باصفاات منم
بیا که قدرت پرواز و پر و پات منم
که آتش و تبش و گرمی هوات منم
که گم کنی که سرچشمه صفاات منم
نظام گیرد خلاق بی جهات منم
وگر خدافتی دان که کدخداات منم

نگفتمت مرو آن جا که آشناات منم
وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
نگفتمت که منم بحر و تو یکی ماهی
نگفتمت که چو مرغان به سوی دام مرو
نگفتمت که تو را ره زنند و سرد کنند
نگفتمت که صفت های زشت در تو نهند
نگفتمت که مگو کار بنده از چه جهت
اگر چراغ دلی دان که راه خانه کجاست

"مقصود از وجود عالم ملاقات دو دوست بود ، که روی در هم نهند جهت خدا ، دور از هوا.

شماره ۲

صد بار تو را گفتم کم خور دو سه پیمانه
هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه
جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانه
و آن ساقی هر هستی با ساغر شاهانه
زین وقف به هشیاران مسپار یکی دانه
ای پیش چو تو مستی افسون من افسانه
در هر نظرش مضمهر صد گلشن و کاشانه
وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه
نیمیم لب دریا نیمی همه دردانه
گفتا که بنشناسم من خویش ز بیگانه
یک سینه سخن دارم هین شرح دهم یا نه
برخاست فغان آخر از استن حنانه
اکنون که درافکندی صد فتنه فتانه

من مست و تو دیوانه ما را کی برد خانه
در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم
جانا به خرابات آ تا لذت جان بینی
هر گوشه یکی مستی دستی ز بر دستی
تو وقف خراباتی دخلت می و خرجت می
ای لولی بریط زن تو مست تری یا من
از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد
چون کشتی بی لنگر کژ می شد و مژ می شد
گفتم ز کجایی تو تسخر زد و گفت ای جان
نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل
گفتم که رفیقی کن با من که منم خویش
من بی دل و دستارم در خانه خمارم
سرمست چنان خوبی کی کم بود از چوبی
شمس الحق تبریزی از خلق چه پرهیزی

شماره ۳

وان نفسی که بیخودی یار چه کار آیدت
وان نفسی که بیخودی پیل شکار آیدت
وان نفسی که بیخودی مه به کنار آیدت
وان نفسی که بیخودی باده یار آیدت
وان نفسی که بیخودی دی چو بهار آیدت
طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت
ترک گوارش ار کنی زهر گوار آیدت
ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت

آن نفسی که باخودی یار چو خار آیدت
آن نفسی که باخودی خود تو شکار پشه ای
آن نفسی که باخودی بسته ابر غصه ای
آن نفسی که باخودی یار کناره می کند
آن نفسی که باخودی همچو خزان فسرده ای
جمله بی قراریت از طلب قرار تست
جمله ناگوارشت از طلب گوارش است
جمله بی مرادیت از طلب مراد تست

تا که نگار نازگر عاشق زار آیدت
از مه و از ستاره‌ها والله عار آیدت

عاشق جور یار شو عاشق مهر یار نی
خسرو شرق شمس دین از تبریز چون رسد

شماره ۴

یار تویی غار تویی خواجه نگهدار مرا
سینه مشروح تویی بر در اسرار مرا
مرغ که طور تویی خسته به منقار مرا
قند تویی زهر تویی بیش میازار مرا
روضه امید تویی راه ده ای یار مرا
آب تویی کوزه تویی آب ده این بار مرا
پخته تویی خام تویی خام همگذار مرا
راه شدی تا نبدی این همه گفتار مرا

یار مرا غار مرا عشق جگرخوار مرا
نوح تویی روح تویی فاتح و مفتوح تویی
نور تویی سور تویی دولت منصور تویی
قطره تویی بحر تویی لطف تویی قهر تویی
حجره خورشید تویی خانه ناهید تویی
روز تویی روزه تویی حاصل دریوزه تویی
دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی
این تن اگر کم تندی راه دم کم زندگی

شماره ۵

در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم
چندین هزاران سال شد تا من به گفتار آمدم
بازم رهان بازم رهان کاین جا به زنهار آمدم
دامش ندیدم ناگهان در وی گرفتار آمدم
آخر صدف من نیستم من در شهوار آمدم
آن جا بیا ما را ببین کان جا سبکبار آمدم
من گوهر کانی بدم کاین جا به دیدار آمدم
ور نه به بازارم چه کار وی را طلبکار آمدم
کاندر بیابان فنا جان و دل افکار آمدم

بازآمدم بازآمدم از پیش آن یار آمدم
شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم
آن جا روم آن جا روم بالا بدم بالا روم
من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم
من نور پاکم ای پسر نه مشت خاکم مختصر
ما را به چشم سر ببین ما را به چشم سر ببین
از چار مادر برترم وز هفت آبا نیز هم
یارم به بازار آمده‌ست چالاک و هشیار آمده‌ست
ای شمس تبریزی نظر در کل عالم کی کنی

شماره ۶

درآ درآ در کار من در کار من
بگو بگو اسرار من اسرار من
مرو مرو از پیش من از پیش من
تویی تویی هم خویش من هم خویش من
هر منزلی محرم شوی محرم شوی
دام مرا خوش آهویی خوش آهویی
در خانه‌ام چون روزنی چون روزنی
هم اسپری هم جوشنی هم جوشنی
عقل مرا رهزن شدی رهزن شدی
در دلبری تو بی‌حدی تو بی‌حدی
فرمان ده و خاقان من خاقان من
روشن شود چشمان من چشمان من
هر جا روی رحمت بود رحمت بود
فتح و ظفر پیشت دود پیشت دود
امن و امان خرگاه تو خرگاه تو
پیوسته در درگاه تو درگاه تو

بیا بیا دلدار من دلدار من
تویی تویی گلزار من گلزار من
بیا بیا درویش من درویش من
تویی تویی هم کیش من هم کیش من
هر جا روم با من روی با من روی
روز و شبم مونس تویی مونس تویی
ای شمع من بس روشنی بس روشنی
تیر بلا چون دررسد چون دررسد
صبر مرا برهم زدی برهم زدی
دل را کجا پنهان کنم
ای فخر من سلطان من سلطان من
چون سوی من میلی کنی میلی کنی
هر جا تویی جنت بود جنت بود
چون سایه‌ها در چاشتگه
فضل خدا همراه تو همراه تو
بخشایش و حفظ خدا حفظ خدا

شماره ۷

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم
رفتم دیوانه شدم سلسله بندنده شدم

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دیده سیر است مرا جان دلیر است مرا
گفت که دیوانه نه‌ای لایق این خانه نه‌ای

گفت که سرمست نه‌ای رو که از این دست نه‌ای
گفت که تو کشته نه‌ای در طرب آغشته نه‌ای
گفت که تو زیرککی مست خیالی و شکی
گفت که تو شمع شدی قبله این جمع شدی
گفت که شیخی و سری پیش رو و راهبری
گفت که با بال و پری من پر و بالت ندهم
گفت مرا دولت نو راه مرو رنجه مشو
گفت مرا عشق کهن از بر ما نقل مکن
چشمه خورشید تویی سایه گه بید منم
تابش جان یافت دم و اشد و بشکافت دم
صورت جان وقت سحر لاف همی‌زد ز بطر
شکر کند کاغذ تو از شکر بی‌حد تو
شکر کند خاک دژم از فلک و چرخ به خم
شکر کند چرخ فلک از ملک و ملک و ملک
شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق
زهره بدم ماه شدم چرخ دو صد تاه شدم
از توام ای شهره قمر در من و در خود بنگر
باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان

رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
پیش رخ زنده کنش کشته و افکنده شدم
گول شدم هول شدم وز همه برکنده شدم
جمع نیم شمع نیم دود پراکنده شدم
شیخ نیم پیش نیم امر تو را بنده شدم
در هوس بال و پرش بی‌پر و پرکنده شدم
زانک من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم
گفتم آری نکنم ساکن و باشنده شدم
چونک زدی بر سر من پست و گدازنده شدم
اطلس نو بافت دم دشمن این ژنده شدم
بنده و خربنده بدم شاه و خداونده شدم
کآمد او در بر من با وی ماننده شدم
کز نظر وگردش او نورپذیرنده شدم
کز کرم و بخشش او روشن بخشنده شدم
بر زبر هفت طبق اختر رخشنده شدم
یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم
کز اثر خنده تو گلشن خندنده شدم
کز رخ آن شاه جهان فرخ و فرخنده شدم

شماره ۸

امروز چنانم که خر از بار ندانم
امروز مرا یار بدان حال ز سر برد
دی باده مرا برد ز مستی به در یار
از خوف و رجا پار دو پر داشت دل من
از چهره زار چو زرم بود شکایت
رستم ز شکایت چو زر از زار ندانم
اما نه چو من خود که کر از کار ندانم
جولاهه تردامن ما تار بدرید می‌گفت ز مستی که تر از تار ندانم
چون چنگم از زمزمه خود خرم نیست
اسرار همی‌گویم و اسرار ندانم
مانند ترازو و گرم من که به بازار
بازار همی‌سازم و بازار ندانم
در اصبع عشقم چو قلم بیخود و مضطر
طومار نویسم من و طومار ندانم